ما شاء الله لا قوة الا بالله

M.A.LIBRARY, A.M
PE7333

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمده و نستعین و نصلی علی حبیبه و نبیه سید المرسلین و علی آله و اصحابه اجمعین

این مجموعهٔ اشعاریست از نعم عم مکرم حاجی حرمین شریفین جناب فیض و برکات مآب مولانا مولوی
محمد ناصر الدین خان بهادر ڈپٹی کلکٹر مرحوم ضلع اسلام آباد معروف چاٹگام از مضافات
صدر کلکته نتیجهٔ افکار بعضی از شعرای هند و بنگاله که با راقم الحروف خاکپای هر یاران [illegible]
گوشه گمنامی محمد وجیه الله خان اسلام آبادی متخلص به ساحی صدر [illegible]
متعلق صدر ممالک مغربی و شمالی هندوستان لطف و افضال و عنایات دارند و به صغر سن
بی خانمان بی چون هزار داستان اقوال جانسوز برو گذشته اند و دیگر [illegible] عم مرحوم [illegible]
و تقدیم و تاخیر منظومات این مجموعه بترتیب حصول آنها نموده شده بلحاظ رتبه و جلالت [illegible]
هر شاعری که اول نزد راقم رسید آنرا اول و آنکه بعد از آن رسید آنرا دوم و آنچه بعد از آن [illegible]
آنرا سوم و علی هذا القیاس تا آخر مرتب ساخت و منظومات خود چند و چه از آن همه [illegible]
علامت [illegible] افزائی این همه بزرگان [illegible] اوقات راقم شده [illegible] و از جهت [illegible]
بوجود آمده دیگر اینکه در بزمهای سخن دیده ام که ابتدا باشعار تلامذه میکنند و نوبت بخواندن اشعار
اساتذه در آخر می آید دیگر اینکه هر جا وقع حسن الکلام منظور بود چیزی که خوش [illegible]
بر نظرگاه مقدم نهند دیگر اینکه [illegible]

بغم عمّ زمسکین سامی آمد هر چه اندر نظم
گهر از دیده‌ها ریزد نماید سلک گوهر نظم

قطعه

ناصر الدین‌خان بهادر آن عمیم — مولوی حاجی معین هر وسیم
غوث مظلومان پناه بیکسان — صاحب جود و سخا عالی همم
چون روان از دار فانی شد بخلد — گفت ساقی سال رحلت در عدم سنه ۱۲۸۶

قصیده

دریا بماتم عمّ والا گریستم — این قطره‌ایست کز حق دریا گریستم
چون یافتم ز رحلت طوبی بر نجیم — خواندند تا ملائکه طوبی لی گریستم
عون انام ناصر دین نام کز غمش — کونین اشک ریخت نه تنها گریستم
بابا و فضل و جود شبا روز روزها — آه و فغان نمودم و شبها گریستم
از برق و رعد و بارش آه و فغان و اشک — طوفان نوح کرده هویدا گریستم
گفتم که در حیات تو خندان نسیم بسی — در ماتم وفات تو ای وا گریستم
بالای شصت گرچه رسیدش سنین عمر — زان لطف طفل و صولت برنا گریستم
برق غم تو خرمن صبرم تمام سوخت — بودم اگرچه نیک شکیبا گریستم
او شد ز بنگ سوی عدم من مقیم هند (بنگاله را گویند ۱۲) — قطعه — از هجر قرب رخصت دنیا گریستم
گریم کنون بقطع امید مواصلت — عهدی بی لقا بهشتا گریستم
قطعه — بابای من عزیز چو فرزند داشتش — از یاد حالت دل بابا گریستم
یارب تو باش ناصر وی بعد ناصرش — چون نیست حال وی چو من اینها گریستم
چندان ... بستر و عکس شاد بوده‌ام — شیون زدم بجمع و تنها گریستم
آفاق گشته واوج و عروج کمال یافت — از فسخ آن عزائم اعلا گریستم

اول ربیع بست و سوم سال در عجم — این غصه رو نمود که تا گریستم
بر دیده فرض بود دلم حق شفقتش ۱۲۹۴ — پنهان گداختم دل و پیدا گریستم
پرورده ام بنعمت او با هزار ناز — دریا در آن عطایم آلا گریستم
فیض نوال او همه عالم گرفته بود — هر ذره داد یادش و هر جا گریستم
چندانکه از فزونی طغیان بحر اشک — گردد یکی ثری و ثریا گریستم
سامی چو بیفروغ رخش تیره شد جهان — در روز روشن و شب یلدا گریستم

از شاعر باکمال تفته
باوج سخن سر و دو هفته

قطعه

چه گویم بود وقت جان سپردن — چها خوش شنود دختر هم ناصر الدین
رقم زد تفته تاریخ وفاتش — برفت ای وای از عالم ناصر الدین
سنه ۱۲۹۴

قطعهٔ دیگر

ز فوت آنکه جان یک جهان بود — کشد افغان کسی گوید کسی ها
رقم زد تفته هم این سال تاریخ — حسن و بی ناصر الدین جان بسی وای
سنه ۱۲۹۴

قطعهٔ دیگر

چون جناب پاک یزدان معدن لطف عمیم — بعد رحلت ناصر الدینجان بها در را نمود
تفته تاریخش برآورد از حروف با نقط — زیب جنت ناصر الدینجان بها در را نمود
۱۲۹۴

قصیده

از هجر آن مسافر عقبی گریستم — در نحنت بیوفائی دنیا گریستم
صیبرسی از گریستن من چه ماجرا — من آنکه پیش ابر بدعوی گریستم
میخواستم که آب بخاک رهش زنم — دیگر بپرس کدام تمنا گریستم

مصنف
لاله هرگوپال
تفته متوطن
سکندرآباد
ضلع بلندشهر

گریید ز چشم هر کس و این طرفه‌تر نگر
من نی ز چشم از همه اعضا گریستم

حد و حساب نیست کنون گریه مرا
گفتم نگریم اینهمه اما گریستم

وقتی که چاره در حق او کارگر نشد
بر چرخ رفتم و بمسیحا گریستم

من آنچه کردم و کنم انکار کی رواست
کی از گریستن من و حاشا گریستم

پست و بلند ارض و سما آگه است ازین
یا ناله کردم از غم او یا گریستم

گو برده باشد آب همه کائنات را
انکار کی کنم من شیدا گریستم

زیبنده بود بر لحد او گریستن
بر خود گریستم من و بیجا گریستم

نگریستند خون همه گر در عزای او
بر ساکنان عالم بالا گریستم

بارد کجا ز چشم کسی اخگر و شرر
شد جمع خلق بهر تماشا گریستم

آن بزم و آن ترانه دگر کو بنعش او
هر که شنیدم آنهمه غوغا گریستم

یکروز در غمش نشد آسودگی نصیب
امروز گشت خون دل و فردا گریستم

در شهر بود بسکه نه گنجایش سرشک
دیوانه وار رفته بصحرا گریستم

رفت آنکه قاه قاه بلب بود این زمان
بس آه کرده چو مینا گریستم

او سیم و زر فشاند عجب نیکی گر از غمش
من لعلها گرستم و دُرها گریستم

تفته خوش این زمان که جگر گشت خون و دل
سامان گریه شد چو مهیا گریستم

ز طبع مولوی محمد حسن سخن سنج آسمان جولان
در شهسوار تاریخ شاعری کاکوریش عیان

قطعه

چون رفت بسوی خلد برین از دهر جناب ناصر الدین
از سال وفاتش داد خبر رنگین چو بانشا و خبر

خورشید سپهر علم و یقین شهسوار دگر دریا شتشت
یک خار گلشن فردوس و دگر آرا گلشن یا داتا

۱۲۸۴ ۱۲۸۴

قطعه دیگر

هی هی چه شیون است که بهر گزین الم — گردون ز چشم چشمهٔ بیضا گریستن

دارند مهر در اسد و مشتری بقوس — تیر فلک بخانهٔ جوزا گریستن

از برق آه خیزد و از رعد نالها — از ابر و باد نیست که تنها گریستن

گیسوی موج دارد از این رو پیچ و تاب — چشم حباب نیز چو دریا گریستن

سر چشمها نبوده روان بر فراز کوه — تاثیر کرد در دل خارا گریستن

ریزد سرشک قطرهٔ شبنم ز فرط غم — از دیدهای نرگس شهلا گریستن

آتش زند بخرمن جان برق تابشش — سوزد ز فره بسوزش جانها گریستن

آمد چنان بجوش که از پا در افکند — بنیان صبر جان شکیبا گریستن

بگرفت تا مصور غم رنگ گریه بخت — نقش حریر و پیکر دیبا گریستن

گر دست دهر وقف بهر چشم و هر لبی — این را فغان کشیدن و آنرا گریستن

در گریه این غم است و فراموش کرده است — مجنون بعشق کاکل لیلی گریستن

پروانه وار سوخت سمندر بسوز غم — آمد ز شمع نیز بشبها گریستن

عنقاست خرمی چو بعالم ز نغمه ساز — خیزد بجای نغمهٔ عنقا گریستن

بل زهره را که کرد فراموش نغمها — شغلی نماند بر فلک الا گریستن

دارد بسینه داغ غم و هم سرشک خون — آغاز کرد لالهٔ حمرا گریستن

آید نم وزیدن باد بهار صبح — جای تبسم از گل رعنا گریستن

سودای غم نگر که فرو ریزد از قلم — اشک سیه بشورش سودا گریستن

اول ربیع بود که با داعی قضا — لبیک گفت و داد بدنیا گریستن

کلک از سر فغان غم و رنج و درد گفت — سالش دوم بصفحهٔ انشا گریستن

سنه ۱۲۸۴

پیوند یافتست نظامی بکلک من — موزون و این قصیده سراپا گریستن

چو یعقوب نبی ناظر بحسن صنع یزدانست
سخن یعقوب خان ناظر اثان بر حسن گویانست

قطعه

بیتو به بیکسی خودای دا گریستم — در کنج غم نشستم و تنها گریستم
تا سکدهٔ بحق من عالم تمام شد — چون بو البشر برای تو هر جا گریستم
روزم بشور و شیوه و افغان تمام شد — آمد چو شب چو بلبل شیدا گریستم
بر تیرگی روز خودای نیّر عروج — چندان گریستم که نه بیجا گریستم
چون وعدهٔ وصال تو بر عاقبت بست — تا روز حشر من به تمنا گریستم
چون زین قفس بباغ الهی روان شدم — اینجا گریستم و بآنجا گریستم
جای دلم به پهلوی من شد تهی کنون — از دیده خون دل همه گویا گریستم
عاجز شدم ز گریهٔ بی اختیار خویش — خوابم چو در گرفت برویا گریستم
از بیخودی ز شهر بویرانه چون شدم — دیدم چو داغ لاله به صحرا گریستم
در شش جهت شد ست صدا انگار پیدا — عالم بتو گریست نه تنها گریستم
یعقوب گریه ام چو بطوفان نوح شد — شرم آیدم ز گفتن دریا گریستم

منّت سبحان ز حضرت صاحب کشیده ام
فرمود نظم خوب بطرز قصیده ام
افسوس خطا و نتوانست خواند کس
لابد هر آنچه خواندم ازان برگزیده ام

قطعه

شد بباغ خلد جای زیبا او | خورد انگور و انار و سیب او
چون ز رضوان خواستم تاریخ گفت | رونق خلد برین و زیب او

۱۲۸۸

غزل

گاهی بدرد خود من شیدا گریستم | گاهی بدرد و رنج احبا گریستم
صدر الصدور پیش گور دام عزه | عمش سفر چو کرد ز دنیا گریستم
خلقی چو من گریسته خونها بماتمش | یاران نه از غمش من تنها گریستم
عزلت نداشت بین گور کی رفتنم روا | آنجا خود او گریست من اینجا گریستم
نالیدم از خیال جلالش بروزها | شبش تصور دیده بشبها گریستم
ای ابر گریه تو بتحت الثری رود | بنگر بمن که تا به ثریا گریستم
از جوشش دیده او بغم خود گریست | من بر ملال صدر معلی گریستم
مغفور باد آنکه شنیده وفات او | صاحب چو کرد این غزل انشا گریستم

ز حسن لفظ و معنی هر قدر جوئی دو چند انست
که از انشای بهرام زمان فضل علیخانست
بیک یک لفظ صد معنی بهر معنیش صد نکته
از ان تبدیل حرفی هم دران خارج از امکانست
نبود این رسم جاری تا شود بر سنگ لرزان طبع
بخوف لغزش اندر نقل سنگ طبع لرزانست
گر اصل موطنش هندوستان شاه جهان پور است
ولی اسلام آبادش مطیع امر و فرمانست

توجه شعر گوئی در فارسی بود ۱۲

جناب امیر کبیر فضل علیخان صاحب رئیس اعظم علاقه ضلع اسلام آباد واقع ... اصل مولد و موطن حضرت ممدوح ضلع شاه جهان پور واقع هندوستان ۱۲

سنگ لرزان نوعی از سنگست که هر چند طویل و عریض باشد بیک سر انگشت بلرزد ۱۲

سزد در شعر گویانم اگر عرفی عصر خود
که مدح همچو خانان دوران خانخانانست
به نثر و نظم در مدحم هر چه من بنوشت
نمایم تا ببینی زور طبعش را که چندانست

نثر و نظم حضرت ممدوح همچون نامه

بسطر انور فیض مظهر محبت اثر محمد وجیه الله خان بهادر سلمه الله العزیز المقتدر مستفیض باد

مولویا صاحب عظیم الاقتدار — بر حکومت حق بدارد برقرار
بعد از تسلیم و شوق عالی لقا — میکند فضل علی این آشکار
یک عنایت نامه آن فیاض خلق — در غم رحلت عم نامدار
یک قصیده نیز سامی پیر سوز — در الم مرحوم آن عالی وقار
[illegible] مدت ز الطاف حمید — یافتم شد کشف حالش شرح وا
و [illegible] خوبیهای آن خارج ز حد — در قلم ناید یکی از صد هزار
ناصر الدین خان محمد مشتهر — مولوی حاجی سعید روزگار
جای [illegible] مغفور باد و در بهشت — رحمت ایزد شود لیل و نهار
چاره [illegible] این حادثه جز صبر نیست — بر قضا به از رضا نه هیچ کار
حق تعالی سازد شکیبائی [illegible] — خاطر غمگین را بخشد قرار
[illegible] باشد حاصل دولت و مال — از عنایت نامه بخشند افتخار
[illegible] تا بود دور فلک — مخلصم ماند بعز و اعتبار
[illegible] رفته باشد هیچ جا — میکند امید عفو خاکسار
[illegible] خوشه بنقطه اعتدال — سال بنگله بود عدد در شمار

[illegible] سنبله بنقطه اعتدال [illegible] که مراد از تاریخ دهم آسن ۱۲ [illegible] بنگله است [illegible] هنگام تحریر نامه بود [illegible]

زگوهرهای معنی کاستین و جیب من پر شد
ز مولانا محمد حمید الله خان صاحب بهادر شد
غنی گشتند صرافان بازار سخن سامے
که هر شعرے زنیسان بار کلکش لے بهادر شد

مولانا مولوی محمد حمید الله خان بهادر متخلص بحمید رئیس اعظم اسلام آباد

نثر عنوان از جناب ناظم قصیده

بسم الله و بحمده تعالی

قصیده در مرثیه و تاریخ رحلت مولوی ناصر الدینخان مرحوم عم صاحب فضیلت واقبال و زین تفاخر اقضی قضاة سالف و صدر الصدور خالف مولوی محمد حمید الله خان بهادر للعبد الراجی الی رحمة ربه الهادی فی الخاتمة والمبادی محمد حمید الله الاسلام آبادی نعمه الله تعالی بالایادی و عصمه عن الاعادی و رحمه حین ینادی المنادی

دریغا ناصر الدینخان نمانده
معین و ناصر ایمان نمانده

فتوت را ز فوتش زندگی رفت
مروت را بقالب جان نمانده

چو خوش خوان بود و خوش فهم اندر اشعار
سخن را مرغ در بستان نمانده

نظامی گر بید اندر خاک گنجه
که خاقانی درین شروان نمانده

بدخشان وطن را کوه لرزید
که لعل سرخش اندر کان نمانده

نمانده رونق اسلام آباد
در تابنده در عمان نمانده

شبستان محبت گشت تاریک
که شمع بزم دریاران نمانده

نصیبی کافی از علم سید اشفیعت
فقیه درس فتوی خوان نمانده

یگانه بود در زهد و توکل — جز از حق طامع از انسان نمانده
ز محفل شمع روشن گشته خاموش — بگلشن بلبل خوشخوان نمانده
فتاده حاجیان را رونق از کار — که تا دیگر مناسک دان نمانده
چو طوطی خیزد از اسلام آباد — شد طوطیِ خوش الحان نمانده
دگر طاوس میباشد بکوهش — بغم طاوس هم رقصان نمانده
همکارش به شیرینگی گرایید — بیکرنگی ز غم یکسان نمانده
تدرو خوش خرام دامن کوه — بقهقه در غمش خندان نمانده
تدر و اینجا ازان گشته سیه پوش — که کبک خنده زن را جان نمانده
ازان شد فاخته خاکستری رنگ — که سرو آزاد در بستان نمانده
ز گریه چشم نرگس کور گردید — که شه گل در چمن خندان نمانده
بنفشه زد ز ماتم جامه در نیل — که تازه دسته ریحان نمانده
تهی گشته سحاب از گریهٔ غم — که قطره ریزی باران نمانده
گلستان در بهاران خشک گشته — که نم در منبع نیسان نمانده
بگردد آسمان چون نیلگون پوش — که مه در انجمش تابان نمانده
چرا چرخ از شفق خون برنگردید — که خور اندر جهان رخشان نمانده
سحر از غم بطفلی پیر گردید — چو آن خورشید در دوران نمانده
پریشانی بیاران چون نیاید — که صدر جمع در ایوان نمانده
اقارب همچو یعقوب انداز حزن — که یوسف روی در کنعان نمانده
نباشد درد وجه الله عجب — که عمتش زین جهان عمان نمانده
رضا الله است وجه الله سخی — ازان رو از رضا نالان نمانده
رضای حق حق واصل نمودش — ز جنت دور روضهٔ رضوان نمانده

بتاریخش چو وجه الله سامی … خموش از نظم چون حسّان سخن ماند
همه صفیر هم نوا بشنید بلبل … بباغ از خیل خاموشان نماند
دلم کو طوطی بنگاله خیز ست … چو دید آیینه بی افغان نماند
اگر چه تلخکام اندر بس غم … که منقارش شکر افشان نماند
بهندستان فرستادن شکر خواست … که بی شکر بخوزستان نماند
نثارش از شکر آورد در عرس … که او را بزمی حوران نماند
بعرسی کان ببدعت نام هر گیست … مرا قلب سخن شایان نماند
بلی این بدعت حسن بیانست … که بدع زشت از احسان نماند
بعرس حور ریزم شکر و شهد … که شهد از جوش اندر شان نماند
دلم از مرثیه در تعزیت بود … بعرس وصل حوران آن نماند
شراب شهد از شادی نشانست … مبارک گو مرا ثنی خوان نماند
برون آمد زشان خود نشانی … ز کف گیری من جوشان نماند
که خوشخوش آمد و خوش زیست خوش رفت … با مری کان نشد شایان نماند
بمرغان جنان گشته هم آواز … چو بوم اندر ده ویران نماند
چو بود او باز آخر اوج بگرفت … بگرد جیفه با زاغان نماند
خداوندا همیشه گویم بر امید … بغفران تو در عصیان نماند
مرا چون او بیاران مغتنم بود … چو او شد خوشی یاران نماند
مرا هم عمر و هم جنس از جوانی … همیشه بوده و الآن نماند
یکی چون او برفت از بزم ایوان … دگر تکیه برین ایوان نماند
بلطف چون سر دولت بخواری … که تا جنسش را در غلطان نماند
شهیدش گفت در تاریخ رحلت … که و بلا ناصر الدین خان نماند

۱۲۸۴

همگی بکجا [?] … در [?]

قاتل مسلم [?] … از موم ساز ۱۲ … مبارک شد … مرا ثنی خوان … ۱۲

وللحمید فرد تاریخ ایضاً

زانداجل بر ناصرالدین خان چو تیغ . سال آن شد های وا ویلا دریغ
۱۲۹۴

دیگر نثر عنوان مثنوی از حضرت حمید ناظم مثنوی
مثنوی بطریق رقعه که بخان بهادر موصوف نوشته شد

سلامی که میخیزد از اشتیاق . بطوع و با خلاص دل نی نفاق
کنم تحفهٔ مجلس سامیش . ز بذرفتن او کنم نامیش
چو دیدم که طبعش بغم مائلست . خوشی از غم عم ز دل زائلست
پی تعزیت گفتم این چند بیت . چو روشن چراغان ز خون داز زیت
کدورت رخ خور چو گیرد بر اوج . وزد باد و دریا در آید بموج
کدورت بخور چون بر اوج آمده . مرا بحر حسرت بموج آمده
بساحل در انداخته دُر چند . که آید بارباب معنی پسند
اتی را اگر طبع خواهی بکن . وزان خاطرم را مباهی بکن
اگر نیست لائق بطاقش بنه . که کالای کاسد بطاقست به
وگر باد باشد بر آتش بدار . بجاکش گذارد بآتش سپار
مرا و چه تو هست مقصود از آن . گر آن نیست نبود مرا سود از آن
دعا میکنم دائما شاد باش . با ولاد و اقبال آباد باش
خدا را تحیات با طیبات . رسول خدا را سلام و صلوٰت
سلامم نخود خوان بختم کلام . برین شد تمام سخن والسلام

تمام شد رقعه

آن دوست که رفت از غمم آرامش
باشد سید سلامت الله نامش

در ماتمِ عمم این قصیده بنوشت
یا رب بکن توسنِ مقاصد رامش

قصیده

رو داد چون مصیبتِ عظمی گریستم — پیش آمده قیامتِ کبری گریستم

نجمِ زمین و ناصرِ دین دهر را نگین — تا کرده رو بعالمِ عقبی گریستم

اصغا نمود فوتِ فلک نسبتی گر بود — زائد بارضِ یثرب و بطحی گریستم

مسموع کرده رحلتِ تام آدرسی گشت — در دهر بی نظیر نه همتا گریستم

نالیده ام ز حسرتِ مرگش بروز و شب — در رنجِ فوتِ او همه شبها گریستم

نگذاشت گریه ام به غمش هیچ سوی — سرها گریستم من و گرها گریستم

او بوده هست عم پی صدر الصدور را — در رنجِ آنجناب معلی گریستم

در خانه اشک ریخته ام هم بتخت — پس پیش آن جناب مثنی گریستم

صد بار اگر بیادِ غمِ خود گریسته او — همراهِ آن مجسمِ غمها گریستم

شد منفعل ز گریهٔ طوفان طرازِ من — بگریست ابرِ بارِ دگر تا گریستم

همزادِ هر دو کاتبِ اعمال با منم — با من گریستند نه تنها گریستم

با قیمت جابجا همه آثارِ گریه ام — از خاک سبزه رست بهر جا گریستم

بیتاب دیده حضرتِ صدر الصدور را — بیتاب تر ز اهلِ تمنا گریستم

مدح و ثنای عم شریفش شنیده آه — طبعم بگریه کرد تقاضا گریستم

تا دیده داشتم بدلِ خود دلای او — من اینقدر ز فرطِ تولا گریستم

کوتاه بود خانه به پهنای گریه ام — بیرون ز خانه رفته بصحرا گریستم

گریان چو ابر در جانبِ کهسار این غم — مانند آبشار سراپا گریستم

من هر قدر گریسته ام اندرین ملال — از بهرِ دین نه از پی دنیا گریستم